

سایکوسیس ۴۸:۴

ا سارا کین | عرفان خلاق | نهایت‌شنامه‌های بیدگل: اروپایی (۱۸) | 

انتزرییدگل

سایکوسیس ۴:۴۸ |

سارا کین |

ترجمه عرفان خلاقی |

ویراستار: هدیه رهبری |

نمونه خوان: فرشید گرد مافی، شیرین افخمی |

صفحه آرایی: آلا شوپز |

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نصاعدیان |

مدیر تولید: مصطفی شریفی |

چاپ چهارم: ۱۳۹۸ تهران | ۱۰۰۰ نسخه |

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۸۰۶-۵۵-۵ |

Bidgol Publishing co. |  | استریبیدگل |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ |

فروشگاه: تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخرآزی | پلاک ۱۲۷۴ |

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷ |

bidgolpublishing.com |

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

* هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است. |

※ یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه های چاپ شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست بردن در آن صورت می گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ گونه مسئولیت حرفه ای است.

برای مترجمان بسیار پیش می آید که بدون چشم داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان ها و دانشجویان، اما بی شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بی دگل استفاده بدون اجازه از ترجمه های نمایشی اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به ویژه در تئاتر تهران و جشنواره ها، اقدامی غیرقانونی قلمداد می کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به جد پیگیری خواهد کرد.

سایکوسیسی ۴:۴۸ نخستین بار در سالن آپاسترز جرود رویال کورت تیه تر
(The Royal Court Jerwood Theatre Upstairs)، به تاریخ ۲۳ ژوئن سال
۲۰۰۰ و در شهر لندن روی صحنه رفت؛ عوامل آن عبارت بودند از:

بازیگران:

Daniel Evans

دنیل ایوانز

Jo McInnes

جو مک اینز

Madeleine Potter

مادلین پاتر

و

James Macdonald

کارگردان: جیمز مک دونلد

Jeremy Herbert

طراح: جِرمی هربرت

Nigel J Edwards

نور: نایجل جی ادواردز

Paul Arditti

صدا: پائول آردیتی

(سکوت بسیار طولانی)

- ولی تو دوست‌هایی داری.

(سکوت طولانی)

دوست‌های خیلی زیادی هم داری.

برای دوست‌ها چی کار می‌کنی که این قدر هواتو دارن؟

(سکوت طولانی)

برای دوست‌ها چی کار می‌کنی که این قدر هواتو دارن؟

(سکوت طولانی)

براشون چی کار می‌کنی؟

(سکوت)

...

یک خودآگاهِ راکد و مُرده که توی تاریکی یک تالار ضیافت جا خوش کرده و به سقفِ چار دیواریِ ذهنی چسبیده که کف اون مثل ده‌هزار سوسکِ حمام زیر باریکه نور توی خودشون

می لولن، انگار همه فکر و خیال‌ها توی یک چشم به هم‌زدن جمع بشن درون جسم واحدی که ازش هیچ راه فراری نیست و این جورِی همین سوسک‌ها می‌شن حاملِ اون حقیقتی که هیچ وقت هیچ کس فاش نمی‌کنه.

من شبی را از سرگذرانده‌ام که همه چیز بر من آشکار گردید.
چگونه توانم دوباره سخن گفتن؟

دوجنس^۲ شکست خورده‌ای که تنها به خودش^۳ اعتماد داشت
این اتاق رو واقعیتی شلوغ و پُرازدحام می‌بینه و برای اینکه
هیچ وقت از این کابوس بیدارش نکنن التماس می‌کنه.

و آن‌ها همگی آنجا بودند
تا آخرینشان
و همگی نام مرا می‌دانستند
آن‌گاه که همچون سوسکی می‌گریختم از پسِ صندلی‌هایشان.

به یاد آر نور را و باور دار نور را^۴
روشنایی‌ای آنی پیش از شبی ابدی

نگذار که فراموش کنم

•••

غم‌گینم

احساس می‌کنم آینده بی‌امیده و نمی‌شه چیزی رو بهتر کرد

خسته‌ام و ناراضی از همه چیز
 به‌عنوان یک انسان شکست خورده‌ای تمام عیارم
 گناه‌کارم، دارم تقاص پس می‌دم
 دوست دارم خودم رو بگشتم
 پیش از این می‌تونستم گریه کنم، اما الان کارم دیگه از اشک گذشته
 علاقه‌ام رو به آدم‌های دیگه از دست داده‌ام
 نمی‌تونم تصمیم بگیرم
 نمی‌تونم بخورم
 نمی‌تونم بخوابم
 نمی‌تونم فکر کنم
 نمی‌تونم غلبه کنم بر تنهایی‌ام، بر ترسم، بر نفرتم
 چاق شده‌م
 نمی‌تونم بنویسم
 نمی‌تونم عاشق بشم
 برادرم داره می‌میره، عاشقم داره می‌میره، منم که دارم هردوشون
 رو می‌گشتم
 سرریزمی شم از مرگ خودم
 از داروهایی که می‌خورم می‌ترسم
 نمی‌تونم عاشق کسی بشم
 نمی‌تونم رابطه جنسی داشته باشم
 نمی‌تونم تنها بمونم
 نمی‌تونم دیگران رو تحمل کنم
 کفلم بزرگ شده
 از اندام تناسلی‌ام بدم می‌آد

رأس ۴:۴۸

وقتی افسردگی می‌آد سراغم
باید خودمو حلق آویز کنم
با صدای نفس‌های عاشقم

دوست ندارم بمیرم

این قدر از حقیقتِ میرا بودنم در عذابم که تصمیم دارم
خودکشی کنم
نمی‌خوام زندگی کنم

من به عاشقِ خوابیده‌ام حسادت می‌کنم و روی این بی‌هوشی
به اجبارِ داروش^۵ رو می‌پوشونم

وقتی هم اون از خواب بیدار بشه، به بی‌خوابیِ شبانه خیالاتم و
به حرف زدن به لطفِ داروها بدون لُکنتم حسادت می‌کنه
من امسال از خودم به قصدِ مرگ استعفا می‌دم

بعضی‌ها اسم اینومی‌ذرن خودتلقینی

(بخت یارِ اوناست که حقیقتش رو نمی‌دونن)

فقط بعضی آدم‌هان که حقیقتِ ساده رنج و درد رو می‌فهمن

اینا دیگه داره تبدیل می‌شه به هنجارِ هرروزه زندگی.

	۹۱			
		۸۴		
	۸۱		۷۲	
		۶۹		
		۵۸		
			۴۴	
	۳۸	۳۷		
				۴۲
۲۸			۲۱	
			۱۲	
	۷۶			



زیاد طول نکشید، من خیلی اونجا نبودم. با این همه من موقع نوشیدن قهوه تلخ سیاه‌رنگ اون بوی شفابخش رو میون ابری از تنباکوی کهنه حس می‌کنم و یه چیزی درست همون جا و همون لحظه منو لمس می‌کنه و بعد از اونه که زخمی دوساله مثل یک لاشه و یک شرم مدفون که در حالِ بالآوردنِ غمِ فسادِ متعفنشه سر باز می‌کنه.

اتاقی پُر از ردیفِ صورت‌های گُنگ و بی‌احساسِ خیره به درد ورنج من؛ چهره‌هایی چنان توخالی و بی‌معنا که لابد نیتی شیطانی پشتشون پنهانه.

دکتر این و دکتر اون و دکتر اون‌چیه^۷ که همین الان رد شد و به سرش زد مثل همیشه یه سرکی بکشه و منو دست بندازه. سوختن توی دالونِ داغِ بی‌میلی؛ تحقیرکردنشون

هم وقتی کامل می‌شه که من بدون هیچ علتی به رعشه می‌افتم و روی کلمات سُرمی خورم و چیزی هم ندارم که دربارهٔ «بیماری» ام بهشون بگم که اگر هر چیزی هم گفته بشه باز دقیقاً می‌رسه به همون جایی که هیچ نکته‌ای برای گفتن وجود نداره، چون من دارم می‌میرم. و من درین بستِ بلا تکلیفی صدای نرم و مخملي اون روان پزشکی منطقی گیر افتاده‌ام که به من می‌گه واقعیتی مشهود و محسوس وجود داره که نشون می‌ده ذهن و تن من یکی هستن. اما من اینجا نیستم و هرگز هم نبوده‌ام. این چیزا رو دکتر این می‌نویسه و دکتر اون تلاش می‌کنه با نجوایی همدردانه اونا رو به زبون بیاره. به من نگاه می‌کنن، قضاوتم می‌کنن، عطر عجز و ناتوانی‌ای که از پوستم بلند شده رو بو می‌کنن، درد بی‌درمون به تنم خنج می‌کشه و ترس بی‌پایان وجودم رو تُهی می‌کنه، با دهنی باز و چشم‌هایی خیره به جهان اطرافم نگاه می‌کنم و حیرت می‌کنم از اینکه چرا همه شون با اون دانش رمزی شون به رنج شرم آور من نگاه می‌کنن و لبخند می‌زنن.

شرم شرم شرم.

غرق شو و فرو برو توی لجن شرم خودت.

دکترهای مرموز، دکترهای معقول، دکترهای عجیب و غریب، دکترهایی که فکر می‌کنی آگه مدرک و دلیلی بهشون نشون ندی می‌شی جزء مریضای لعنتی شون، دکترهایی که سؤالی یک جور می‌پرسن. کلمه هاروتوی دهنم می‌چپونن،

درمان‌های شیمیایی برای دلتنگی‌های ذاتی تجویز می‌کنن و قیافه‌های موجه به خودشون می‌گیرن تا اون لحظه‌ای که من بخوام برای توضیح بزنم، برای تو، تنها پزشکی که تا الآن داوطلبانه لمس کرده منو، که توی چشم‌های من نگاه کرده، که به طنز تلخ با صدایی که انگار از ته یک قبر تازه‌کنده شده بیرون می‌اومده خندیده، که وقتی سرم رو از ته تراشیدم منو دست انداخته، که بهم دروغ گفته. بهم گفته از دیدن من خوشحاله. من بهت اعتماد کردم، عاشقت شدم، و این تقصیر تو نیست که داری آزار می‌دی منو. فقط این دروغ‌های شرم‌آور تو آن که به لباس مبدل تجویزهای پزشکی دراومدن و دارن منو داغون می‌کنن.

حقیقت تو، دروغ‌های تو، و نه من.

داشتم باور می‌کردم که تو دیگه با بقیه فرق داری و حتی شاید اون اضطرابی که روی چهره‌ات موج می‌زنه و تهدید به فوران می‌کنه رو حس می‌کنی، اما آخرش تو هم قیافه آدمای حق به جانب رو به خودت گرفتی. مثل همه اون آشغال‌کله‌های ریقای دیگه.

از نظر من همین هام به جور خیانتته، و ذهن من توی هجوم همین تیکه‌پاره‌های مُثله‌شده درهم و برهمه.

هیچ چیزی نمی‌تونه خشم منو مهار کنه.